

هر کس فریاد  
بلندتری برای دفاع  
از مطالبات یک  
قوم سر می داد،  
محبوب ترمی شد و  
خلق مظلوم پشت  
اومی ایستادند  
ووی راه  
مناصب سیاسی  
می رساندند تا  
وی جیب خود و  
اطرافیاننش را پر  
کند!

سه چهار ماه پس از سقوط دولت موسوم به جمهوریت، با یکی از فعالان مدنی مؤثر در افغانستان از قوم هزاره که اتفاقاً بشدت غربگرا بود، از سمت دشت برچی پیاده روی می کردیم که گفت: آیا می شود از این خیابان برویم؟ گفتم، برای من که فرقی ندارد ولی چرا؟ گفت ولی من عقده دارم به خاطر اینکه سال ها نمی توانستم حتی وارد این خیابان بشوم چون آقای محقق اینجا زندگی می کرد و کل این منطقه بسته و قرق بود! وقتی آنها می خواستند از نقطه ای به نقطه دیگر شهر بروند، دویست تا محافظ و ده ها ماشین ضدگلوله آنها را همراهی می کرد.

وضعیت سایر رهبران قومی چه در تاجیک ها مانند عطا محمد نور و امرالله صالح و عبدالله عبدالله، چه در ازبک ها مانند ژنرال دوستم و چه در پشتون ها مانند خود کرزی و غنی و... هم تفاوت چندانی با این رهبر هزاره نداشته است، تا جایی که من هزاره هایی شدیداً ضد طالب را می شناسم که آنقدر از فساد این رهبران قومی شاکی بودند که طالب را بر آنان ترجیح می دهند و می گویند اگر بناست دوباره آنها بیایند، همین طالب به!

تیمور شایان در کتاب خواندنی «دولت شبکه ای» با ذکر یک مثال، نسبت ساختار قومی با قدرت در افغانستان را به خوبی نشان داده است. وی به شخصی به نام بابا کو در ولایت فاریاب اشاره می کند که سال ها درگیر یک کار اداری بوده ولی توانسته از طریق فامیلش با ژنرال دوستم ارتباطی برقرار کرده و بلافاصله مشکل چندساله خود را حل نماید! وی به درستی به این توصیف دست یافته که تقسیم قدرت بر اساس شبکه های قومی، منجر به شایسته سالاری نشده و صرفاً در اختیار ذی نفوذان وابسته به این شبکه های قومی قرار گرفته است.

از آنجا که این شبکه های قومی ساختار نظام مندی ندارند نیز، خلق ویژگی های کاریزماتیک برای رهبران آنها عامل بقا و تبعیت در آنها بوده است که معمولاً این کاریزما از شدت و غلظت بیشتر در دفاع از منافع قومی ناشی می شده است! یعنی هر کس فریاد بلندتری برای دفاع از مطالبات یک قوم سر می داد، محبوب تر می شد و خلق مظلوم پشت او می ایستادند و وی را به مناصب سیاسی می رساندند تا وی جیب خود و اطرافیاننش را پر کند! اگر دقیق تر بنگریم هم به همین دلیل، نفوذ اکثر این رهبران، در مناطق جغرافیایی خاصی بود و در سطح ملی و فراگیر نبود.

جالب اینکه همه آنان هم در سه رویکرد یعنی: روابط ارباب رعیتی با مردم، رانت خواری و فرصت طلبی و نیز استفاده ابزاری از تنوع هویتی در افغانستان مشترک اند. نگارنده ریشه همه مسائل افغانستان را همین امر می داند چرا که در واقع این فرایند و چرخه معیوب در ساختار سیاسی اجتماعی افغانستان جاری بوده است بدین شرح که:  
اول تحریک مردم بر اساس قومیت شده که منجر به شکل گیری سیاسیون قومی و احزاب قومی گردیده است.

سپس شاهد منفعت طلبی و رانت خواری سیاسیون قومی بودیم که منجر به فساد گسترده شده است.

و به طور طبیعی، عدم توسعه و حیف و میل اموال و عقب ماندگی گسترده خصوصاً در بخش های زیرساختی، چرا که منافع مقطعی مرجح بوده اند!

خیلی اوقات هم وابستگی به خارج برای وصول یا بقا در قدرت رخ داده که استقلال را